

بر سنگفرش

www.KetabFarsi.com

یاران ناشناخته‌ام

چون اختران سوخته

چندان به خاک تیره فرو ریختند سرد

که گفتی

دیگر

زمین

همیشه

شبی بی ستاره ماند.



آنگاه

من

که بودم

جغد سکوت لانه تاریک درد خویش،

چنگ زهم گسیخته زه را

یک سو نهادم

فانوس بر گرفته به معبر در آمدم

گشتم میان کوچه مردم

این بانگ بالیم شررافشان:

- آهای!

از پشت شیشه‌ها به خیابان نظر کنید!

خون را به سنگفرش ببینید!...

این خون صبحگاه است گویی به سنگفرش

کاینگونه می‌کشد دل خورشید

در قطره‌های آن...»



بادی شتابناک گذر کرد  
 بر خفتگان خاک،  
 افکند آشیانه متروک زاغ را  
 از شاخه برهنه انجیر پیر باغ...

«- خورشید زنده است!

در این شب سیا [که سیاهی روسیا  
 تا قندرون کینه بخاید  
 از پای تا به سر همه جانش شده دهن،]  
 آهنگ پر صلابت تپش قلب خورشید را  
 من

روشن تر  
 پر خشم تر  
 پر ضربه تر شنیده‌ام از پیش...

از پشت شیشه‌ها به خیابان نظر کنید!

از پشت شیشه‌ها  
 به خیابان نظر کنید!

از پشت شیشه‌ها به خیابان  
 نظر کنید!...»

از پشت شیشه‌ها...

.....

□

نو بر گئ‌های خورشید  
بر پیچک کنار در باغ کهنه رست.

فانوس‌های شوخ ستاره  
آویخت بر رواق گذرگاه آفتاب...

□

من باز گشتم از راه،  
جانم همه امید  
قلبم همه تپش.

چنگ ز هم گسیخته زه را  
زه بستم

پای دریچه

بنشستم

وزنغمه‌ئی

که خوانده‌ای پر شور

جام لبان سرد شهیدان کوچه را  
با نوشخند فتح  
شکستم:

د- آهای!  
این خون صبحگاه است گولی به سنگفرش  
کاینگونه می‌تپد دل خورشید  
در قطره‌های آن...

از پشت شیشه‌ها به خیابان نظر کنید

خون را به سنگفرش ببینید!

خون را به سنگفرش  
ببینید!

خون را  
به سنگفرش...»

## کیفر

در این جا چار زندان است

به هر زندان دو چندان نقب، در هر نقب چندین حجره، در هر  
[حجره چندین مرد در زنجیر...]

از این زنجیریان، یک تن، زنش را در تب تاریک بهتانی به ضرب  
[دشنه‌ئی کشته است.]

از این مردان، یکی، در ظهر تابستان سوزان، نان فرزندان خود  
[را، بر سر برزن، به خون نان فروش  
[سخت دندان گرد آغشته است.]

از اینان، چند کس، در خلوت یک روز باران ریز، بر راه رباخواری  
[نشسته اند]

کسانی، در سکوت کوچه، از دیوار کوتاهی به روی بام جسته اند  
کسانی، نیم شب، در گورهای تازه، دندان طلای مردگان را می-  
[شکسته اند.]

من اما هیچ کس را در شبی تاریک و توفانی نکشتم  
من اما راه بر مرد رباخواری نبستم  
من اما نیمه های شب ز بامی بر سر بامی نجستم.

□

در این جا چار زندان است

به هر زندان دو زندان نقب و در هر نقب چندین حجره، در هر  
[حجره چندین مرد در زنجیر...]

در این زنجیریان هستند مردانی که مردار زنان را دوست می دارند.  
در این زنجیریان هستند مردانی که در رؤیایشان هر شب زنی در  
[وحشت مرگ از جگر برمی کشد فریاد.]

من اما در زنان چیزی نمی یابم - گر آن همزاد را روزی نیابم  
[نا گهان، خاموش-]

من اما در دل کهسار روثیاهای خود، جز انعکاس سرد آهنگ صبور  
[این علف‌های بیابانی که می‌رویند و می‌پوسند  
[و می‌خشکنند و می‌ریزند، با چیزی ندارم گوش.  
مراگر خود نبود این بند، شاید بامدادی همچو یادی دور و لغزان،  
[می‌گذشتم از تراز خاک سرد پست...]

جرم این است!

جرم این است!



ماهی

من فکر می‌کنم  
هرگز نبوده قلب من  
این‌گونه  
گرم و سرخ؛

احساس می‌کنم  
در بدترین دقایق این شام مرگ‌زای  
چندین هزار چشمه خورشید  
در دلم  
می‌جوشد از یقین؛

احساس می‌کنم  
در هر کنار و گوشه این شوره‌زار یأس  
چندین هزار جنگل شاداب  
ناگهان

می‌روید از زمین.

□

آه ای یقین گمشده، ای ماهی گریز  
در برکه‌های آینه لغزیده تو به تو  
من آبگیر صافیم، اینک! به سحر عشق؛  
از برکه‌های آینه راهی به من بجو!

□

من فکر می‌کنم  
هرگز نبوده

دست من

این سان بزرگ و شاد:

احساس می‌کنم  
 در چشم من  
 به آبش اشک سرخگون  
 خورشید بی‌غروب سرودی کشد نفس؛

احساس می‌کنم  
 در هر رگم  
 به هر تپش قلب من  
 کنون  
 بیدار باش قافله‌ئی می‌زند جرس.

□

آمد شبی برهنه‌ام از در  
 چو روح آب  
 در سینه‌اش دوماهی و در دستش آینه  
 گیسوی خیس او خزه بو، چون خزه به هم.

من بانگ بر کشیدم از آستان یاس:  
 «آه ای یقین یافته، بازت نمی‌نهم!»

طرح

برای پروین دولت آبادی

سب

با گلوی خونین

خوانده است

دیرگاه.

دریا

نشسته سرد.

یک شاخه

در سیاهی جنگل

به سوی نور

فریاد می کشد.

مورثیه برای مردگان دیگر...

۱  
ارابه‌ها

ارابه‌هایی از آن سوی جهان آمده‌اند  
بی‌غوغای آهن‌ها  
که گوش‌های زمان ما را انباشته است.

ارابه‌هایی از آن سوی زمان آمده‌اند.

□

گرسنگان از جای برنخواستند  
چرا که از بار ارابه‌ها عطر نان گرم بر نمی‌خاست

برهنگان از جای برنخواستند  
چرا که از بار ارابه‌ها خش‌خش جامه‌هایی بر نمی‌خاست

زندانیان از جای برنخواستند  
چرا که محموله ارابه‌ها نه دار بود نه آزادی

مردگان از جای برنخواستند  
چرا که امید نمی‌رفت تا فرشتگانی رانندگان ارابه‌ها باشند.

□

ارابه‌هایی از آن سوی جهان آمده‌اند  
بی‌غوغای آهن‌ها  
که گوش‌های زمان ما را انباشته است.

ارابه‌هایی از آن سوی زمان آمده‌اند  
بی‌که امیدی با خود آورده باشند.

۲  
دو شب

ریشه‌ها در خاک  
ریشه‌ها در آب  
ریشه‌ها در فریاد

□

شب از ارواح سکوت سرشار است.  
و دست‌هایی که ارواح را می‌رانند  
و دست‌هایی که ارواح را به دور، به دور دست، می‌تاراند.

□

- دو شب در ظلمات  
تا مرزهای نخستگی رقصیده‌اند.

- ما رقصیده‌ایم  
ما تا مرزهای نخستگی رقصیده‌ایم.

- دو شب در ظلمات  
در رقصی جادوئی، نخستگی‌ها را باز نموده‌اند.

- ما رقصیده‌ایم  
ما نخستگی‌ها را باز نموده‌ایم.

□

شب از ارواح سکوت سرشار است  
ریشه‌ها از فریاد  
و  
رقص‌ها از نخستگی.



۲  
اصرار

www.KetabFarsi.com

نخسته

شکسته و

دل‌بسته

من هستم

من هستم

من هستم

□

از این فریاد  
تا آن فریاد  
سکوتی نشسته است.

لب بسته  
در دره‌های سکوت  
سرگردانم.

من می‌دانم  
من می‌دانم  
من می‌دانم

□

جنبش شاخه‌ئی از جنگلی خبر می‌دهد  
ورقص لرزان شمعی ناتوان  
از سنگینی پا بر جای هزاران جار خاموش.

در خاموشی نشسته‌ام  
خسته‌ام  
درهم شکسته‌ام  
من دلبسته‌ام.

۵  
از فقرتی لبریز

ما نوشتیم و گریستیم  
ما خنده کنان به رقص برخاستیم  
ما نعره زنان از سر جان گذشتیم...

کس را پروای ما نبود.

در دور دست مردی را به دار آویختند:  
کسی به تماشا سربرداشت

ما نشستیم و گریستیم  
ما با فریادی  
از قالب خود برآمدیم.

فریادی و ... دیگر هیچ

فریادی و دیگر هیچ.  
چرا که امید آنچه‌تان توانا نیست  
که پا بر سر یاس بتواند نهاد.

□

بر بستر سبزه‌ها خفته‌ایم

با یقین سنگ

بر بستر سبزه‌ها با عشق پیوند نهاده‌ایم

و با امیدی بی شکست

از بستر سبزه‌ها

با عشقی به یقین سنگ برخاسته‌ایم

اما یأس آنچنان تواناست

که بسترها و سنگ‌ها زمزمه‌ئی بیش نیست! -

فریادی

و دیگر

هیچ!

شبانه

به محمود کیا نوش

www.KetabFarsi.com

شب، تار

شب، بیدار

شب، سرشار است.

زیباتر شبی برای مردن.

آسمان را بگو از الماس ستار گانش خنجری به من دهد.

□

شب، سراسر شب، يك سر  
 از حماسه دریای بهانه جو  
 بیخواب مانده است.

دریای خالی  
 دریای بی نوا...

□

جنگل سالخورده به سنگینی نفسی کشید و جنبشی کرد  
 و مرغی که از کرانه ماسه پوشیده پر کشیده بود  
 غریو کشان به تالاب تیره گون در نشست.  
 تالاب تاریک

سبک از خواب بر آمد  
 و با لالای بی سکون دریای بیهوده

باز

به خوابی بی رؤیا فرو شد...

□



جنگل باناله و حماسه بیگانه است  
 و زخم تبر را  
 با لعاب سبز خزه  
 فرو می‌پوشد.

حماسه دریا  
 از وحشت سکون و سکوت است.

□

شب تار است  
 شب بیمارست  
 از غریو دریای وحشت‌زده بیدار است  
 شب از سایه‌ها و غریو دریا سرشار است،  
 زیباتر شبی برای دوست داشتن.

با چشمان تو

مرا

به‌الماس ستاره‌ها نیازی نیست،

با آسمان

بگو.

**باران**

www.KetabFarsi.com

**آنگاه بانوی پر خور عشق خود را دیدم  
در آستانهٔ پر نیلوفر،  
که به آسمان بارانی می‌اندیشید**

و آنگاه بانوی پر غرور عشق خود را دیدم  
در آستانهٔ پرنیلوفر باران،  
که پیرهنش دستخوش بادی شوخ بود

و آنگاه، بانوی پر غرور باران را  
در آستانهٔ نیلوفرها،  
که از سفر دشوار آسمان باز می آمد.

## لوح کور

www.KetabFarsi.com

نه در رفتن حرکت بود  
نه درماندن سکونی.

شاخهها را از ریشه جدائی نبود  
وباد سخن چین  
با برگها رازی چنان نگفت  
که بشاید.

دوشیزه عشق من

مادری بیگانه است

وستاره پرشتاب

در گذر گاهی مایوس

برمداری جاودانه می گردد.

www.KetabFarsi.com

از شهر سود

www.KetabFarsi.com

صحرا آماده روشن شدن بود  
و شب، از سماجت و اصرار خویش دست می کشید

من خود، گرده های دشت را بر ارا بهی توفانی در نور دیدم:  
این نگاه سیاه آزمند آنان بود - تنها، تنها - که از روشنایی صحرا  
جلو گرفت